

حقّ اليقين

في معرفة رب العالمين

شيخ محمود شبستري

فهرست

- مختصر احوال مولانا محمود شبستری..... ۳
- بسم الله الرحمن الرحيم و به نستعين..... ۵
- باب اول در ظهور ذات حضرت حق تعالی و تقدس، که مقام معرفت
است مشتمل بر حقایق..... ۷
- باب دوم در ظهور صفات حق تعالی و بیان مقام علم..... ۱۱
- باب سوم در مظاهر و مراتب آن و بیان مبداء..... ۲۰
- باب چهارم در وجوب وحدت..... ۲۵
- باب پنجم در بیان ممکن الوجود و کثرت..... ۲۹
- باب ششم در تعیین حرکت و تجدد تعینات..... ۳۲
- باب هفتم در حکمت تکلیف و جبر و قدر و سلوک..... ۳۸
- باب هشتم در بیان معاد و بیان حشر و حقیقت فنا و بقا..... ۴۳

مختصر احوال مولانا محمود شبستری

«از کتاب ریاض السیاحه حضرت حاج زین العابدین شیروانی مستعلیشاه»

شبستر قریه ایست سمت غربی تبریز مسافت هشت فرسخ دور آن، آن جناب اعرف عرفای زمان و افضل فضلاء دوران، شرح فضایل و کمایل آن جناب خارج از حیز امکانست. در زمان الجایتو سلطان و پسرش سلطان ابوسعید سده سنه اش ملجأ قریب و بعید بوده. همواره بکشف حقایق و شرح دقایق و تکمیل ناقصان و تربیت مریدان ید و بیضا می نمود.

از آن حضرت تألیفات خوب و رسالات مرغوب بسیار است من جمله کتاب حق الیقین و مشنوی گلشن راز حقیر دیده و گلشن راز را در جواب هفده سؤال امیر حسین سادات صاحب نزهة الارواح گفته و الحق بمثقب الهام گوهرهای تحقیق و دُرّهای دقیق سفته. این گمنام را به سخنان ایشان اعتقاد تمام است. شروع بسیار برگلشن راز نوشته اند و شرح شیخ علی (محمد) لاهیجانی بسیار نیکو است.

گویند جناب شیخ در اواسط زندگانی بصوب کرمان تشریف آورده و در آنجا مکرمه‌ای نکاح کرد و پسری از آن عقیقه متولد گشت. اکنون از اولاد و احفاد آن زبدهٔ اوتاد در کرمان هستند، عزیز و محترم و ارباب قلمند و جمعی از ایشان اهل حال و اصحاب کمالند و مشهور به خواجهگانند در نیکی سیرت و خوبی سریرت سرور جهانند.

وفات مولانا فی شهر سنه هفتصد و بیست در قریه مذکوره وقوع یافت و به ریاض قدس و جنات انس شتافت.

بسم الله الرحمن الرحيم و به نستعين

ای پیداتر از هر پیدائی، و ای آشکارتر از هر هویدائی، پیدائی تو با پنهانی تو سازگار، و پنهانی تو چون پیدائی تو آشکار، نه پیدائی ترا از پنهانی میان، و نه پنهانی ترا از پیدائی کران. ای هستی که هیچ نیستی در هستی تو فرود نیاید، و هیچ نیستی هستی ترا نشاید، نسبت هستی تو با نیستی‌ها: کل یوم هو فی شأن، و نسبت نیستی‌ها با هستی تو: کل من علیها فان. یگانگی تو در ازل و ابد بر یک قرار، منزله و مبرا از اضافت و نسبت اندک و بسیار. آن کیست که ترا داند تا بر تو ثنا خواند، هم سپاس تست که حضرت عزت ترا سزاوار است، و ستایش تست که بر جناب تو در کار است. و درود و سلام حضرت پاک تو و پاکان حضرت تو بر روان حامد: انت کما اثنت، و شاهد: و ما رمیت اذ رمیت، نقطهٔ بدایت جمال: کنت نبیاً و آدم بین الماء و الطین، و زبدهٔ نهایت کمال و لکن رسول الله و خاتم النبیین، ناظر: لقد رای من آیات ربه الکبری و سامع: فاوحی الی عبده ما اوحی. محرم سرای اسری، صدر صفة اصطفی، محمد مصطفی، علیه من الصلوات افضلها- و صد هزاران هزار آفرین، بر اهل بیت پاک و پاک آئین و یاران گزین او، که صف پیشین و صنف گزین ولایت‌اند، باد.

ای جان عزیز این کتاب که مسما است به حق الیقین فی معرفة رب العالمین، حضرت عزت از خزانهٔ غیب بدین ضعیف کرامت فرمود، مشتمل است بر هشت باب به ازای درهای بهشت، و هر بابی از آن مشتمل بر حقایق و دقائق و لطایف و ترتیب بابها این است:

باب اول در ظهور ذات حضرت حق تعالی و بیان مقام معرفت.
 باب دوم در ظهور صفات حق تعالی و بیان مقام علم.
 باب سوم در مظاهر و مراتب آن و بیان مبداء.
 باب چهارم در وجوب وحدت او «تعالی» و تقدس.
 باب پنجم در بیان ممکن الوجود و عالم کثرت.
 باب ششم در تعیین و حرکت و تجدد تعینات.
 باب هفتم در حکمت تکلیف و جبر و قدر.
 باب هشتم در معاد و بیان حشر و حقیقت فناء و بقاء.

بر صاحب دلان اهل بصیرت پوشیده نیست که مبدأ جمله مشکلات و معضلات نظری، و ماده اختلاف موحد و متکلم و حکیم، منحصر است در این اباحت، و از فضل باری تعالی در این کتاب به حد یقین رسید، بر وفق نقل و عقل و ذوق. و به تصدیق هر حقیقتی از حقایق و اثبات هر دعوی از دعاوی، دو گواه عقل و نقل، اعنی برهان و اصح و قرآن ناطق، قایل گشتند، بر سیل مطالعه نظرکنند. بعد از تحصیل علوم عقلی و نقلی، استعداد این نوع علم از ذوقیات است و دیگر شرط تجرید باطن است از امور دعاوی و خلاص از ربه تقلید و ترك شكوك: من يجادل فی الله بغير علم و تعصب: من اضله الله علی علم. و تأمل بسیار در هر بحثی از اباحت که در الفاظ غایت اختصار اختیار آمد، و در بعضی از معانی ستر و اخفاء مقصود. و الله یحکم بیننا و بینکم بالحق و هو خیر الحاکمین.

باب اول در ظهور ذات حضرت حق تعالی و تقدس، که مقام معرفت است مشتمل بر حقایق

حقیقت- هستی حق- تبارك و تعالی- پیداتر از هستی‌ها است، که او به خود پیداست، و پیدائی دیگر هستی‌ها بدو است: اللّٰه نور السماوات و الارض.

حقیقت- دلیل هستی او به حقیقت جز او نیست، که هیچ‌گونه کثرت را به هستی او راه نیست، و دلیل را از هستی ناگزیر بود: اولم یکف بربك انه على كل شیء شهید.

حقیقت- هستی او تعالی نماینده خود است که نمایندگی حقیقی جز از هستی حقیقی نیاید: افی اللّٰه شك فاطر السماوات و الارض.

حقیقت- هر نفسی که هست به ضرورت، به قوت یا به فعل، مدرك هستی خود است: بل الانسان على نفسه بصيرة، و آن مستلزم ادراك هست مطلق است، که عام روشن‌تر از خاص بود: و فی انفسکم افلا تبصرون.

حقیقت- ادراك هستی حق، که اظهر و اعرف است، مقدم است بر ادراك نفس، که نفس از عالم امر است: و اللّٰه غالب على امره، و از این جهت نسیان حق را مستلزم نسیان نفس فرمود، که نسیان بعد از معرفت بود: نسوا اللّٰه فانساهم انفسهم.

تمثيل - ادراك مبصر بى واسطه نورى ديگر چون شعاع صورت نبندد، با آنکه شعاع از غایت ظهور در آن حالت غير مرئى نمايد، تا طایفه‌ای انکار آن می‌کنند. نوری که واسطه ادراك شعاع بود بر آن قیاس باید کرد. نورعلى نور يهدى الله لنوره من يشاء.

تبصرة - معرفت حق تعالى ذوات را فطرى است، که وجود منبع کمالات است و فطرت قابل تغيير نيست: فطرة الله التى فطر الناس عليها. لا تبديل لخلق الله ذالك دين القيم.

حقيقت - چون موجودات، از واهب الصور احسن الصور آورده‌اند که: الذى احسن كل شىء خلقه. صورت احسن بدن ظاهر است، و آرایش آن اسلام و دين: صبغة الله و من احسن من الله صبغة و صورت احسن نفس معرفت و آرایش آن ايمان است: اولئك كتب فى قلوبهم الايمان.

فرع - هدايت عام لازم معرفت است: الذى اعطى كل شىء خلقه ثم هدى.

نتیجه - توجه به مقصد حقیقى تابع هدايت است: ولكل وجهة هو موليها.

حقيقت - معرفت و هدايت و توجه جزئى به كلى با عارضه تعين، منتج شوق بود از جهت جزوى. و جذب از جهت كلى. ما من دابة الا هو آخذ بناصيتها.

حقیقت- باز جذب و شوق و محبت ارادی موجودات، موجب حرکت به طوع است: ائیا طوعا اذکرها قالتا اتینا طائین.

نتیجه- حرکت مجذوب سوی جاذب، جز بر خط مستوی که صراط مستقیم است صورت نیندد: هو آخذ بناصیتها ان ربی علی صراط مستقیم.

رمز- تعدد حرکات و طرق بر وفق تعینات عدمی غیرمتناهی است: لکل جعلنا منکم شرعة و منهاجا.

سری نازک- محیط خطوط طرف نقطه هستی‌ها جز هستی نیست که عین نیستی است، که جناب مقدس او تعالی شأنه از کثرت مبرا است. و اللّٰه بکل شیء محیط.

حقیقت- جهت امری است نسبی متوجه محیط، به هر کدام جهت که حرکت کند سوی محیط بسیط باشد. قل لله المشرق و المغرب، فاینما تولوا فثم وجه الله. ان الله واسع علیم.

نتیجه- شوق و محبت به واسطه بعد و حجاب تعین، اقتضای ذلت، یعنی عبادت، کند که: ان کل من فی السماوات و الارض الا اتی الرحمان عبدا.

لازمه- عبادت از عابدی که تعین او عدمی است به هر طریق که واقع شود مخصوص گردد به ذاتی که تعین او عین هستی بود: وقضی ربک

الا تعبدوا الاياها، و جمله عابد حق باشند: كل له قانتون ای كل له عابدون.

آیت- ظهور این امور شامله از ادراك و معرفت و شوق و هدایت و توجه و حرکت و عبادت به حسب کثرت و قلت تعینات و رتبت ظهور وجود بود و از این جهت در بیشتر مواضع تعبیر از نطق عام به اعتراف موجد به تسبیح فرمود، که از صفات سلبی است: و ان من شیء الا یسبح بحمده.

حقیقت- چون در مظهر انسانی رتبت به نهایت رسید، و صفات و اسماء به کلیت در او ظاهر شد اعتراف به نطق خاص، به صفت اضافی صادر گشت: و اذ اخذ ربك من بنی آدم من ظهورهم ذریتهم و اشهدهم علی انفسهم الست بربکم قالوا بلی.

جواب سؤال مقدر- انکار منکر عارضی است و از این جهت به اندک اشارتی زایل می گردد و بر اعتراف فطری باز می آید: ولئن سالتهم من خلق السماوات و الارض ليقولن الله.

حقیقت- گفته شود که معاد بر وفق مبدأ و معاش بود، در مبداء: ماتری فی خلق الرحمان من تفاوت، و در معاش: یا رحمن الدنيا و یا رحیم الآخرة، و حکم کلی: رحمتی وسعت کل شیء.

باب دوم در ظهور صفات حق تعالی و بیان مقام علم

چون محقق شد که ادراک هستی جزوی کل هستی‌ها را ضروری است باید دانست که وقت‌ها ادراک هستی کلی مظهر و آئینه ادراک جزوی بود و این مقام معرفت است. نص: اولم یکف بربک و الله نور السماوات و الارض و من عرف نفسه فقد عرف ربه مبین این مقام است. و گاه عکس این بود که مقام علم است. و آیات: سنرهبهم آیاتنا فی الآفاق و فی انفسکم افلا تنصرون مبین این مقام است. بلکه بیشتر آیات تنزیل و اخبار و آثار در این قسم وارد است، از آنکه به افهام اقرب است و مستلزم ادراک ادراک است، که حکمت بعثت رسل و انبیا است. آنچنان که بیان کرده شود. انما انت مذکر، کلا انها تذکرة.

حقیقت- نفس ادراک فطری یعنی معرفت بسیط قابل تفکر نیست، که تحصیل حاصل محال است، بلکه تفکر حجاب آن می‌گردد و از این جهت فرمود: لاتتفکروا فی ذات الله، بلکه محل تفکر ادراک ادراک است بواسطه آیات و بدین سبب تفکر را به آیات حواله فرمود که: و یتفکرون فی خلق السماوات و الارض. قل انظروا ماذا فی السماوات و الارض.

حقیقت- ادراک فطری جزئی یعنی معرفت غیر ادراک ادراک است، یعنی علمی که آن بسیط است و این مرکب: و ترهبهم ینظرون الیک و هم لا یبصرون.

قاعده- سبب و حکمت تکوین و ایجاد به اصطلاح طایفه و تجلیات و شهودات و ظهورات به اصطلاح این قوم ظهور رتبت وجود ادراک ادراک است، از آنکه ادراک بسیط فطری است و تحصیل حاصل محال، و غرض و غایت آنست که صور کلی که در نفس وجود مرکوز است بواسطه حواس که به مثبت آئینه‌اند صور جزویات را مطابق گردد، و ادراک دوم حاصل شود، و نتایج جزئیات که در مقدمات بالقوه‌اند به فعل آیند و اعتراف جوارح و استقامت حاصل گردد. و اقم وجهک للدين حنیفا فطرت الله التي فطر الناس علیها اشارت است بدان، و علم الیقین به مرتبه عین الیقین و حق الیقین رسد، و از این جهت در تنزیل امر به فکر و نظر و تذکر مکرر و موکد است و متفکر ممدوح: قل انظروا ماذا فی السماوات والارض.

فایده- مناط تکلیف و مورد حکم ادراک ادراک است نه ادراک بسیط: یا ایها الذین آمنوا آمنوا.

فایده- دیگر زیادت و نقصان ایمان بلکه حقیقت ایمان که تصدیق است نه تصور مجرد، همچنان در این مقام بود: لیزدادوا ایمانا مع ایمانهم.

حقیقت- محل غلط و محال ضلال همین ادراک ادراک است، که نسبت وجود با عدم، یعنی ظهور در مظاهر، محل امور عدمی و اعتباری است، چنانکه در تمثیل صورت و آئینه گفته شود و اختلاف امم و شعب مذاهب و جهل مرکب از این مقام است: و اذا ذکروا

لایذکرون، و اختلاف را به ادراک فطری راه نیست: کان الناس امة واحدة فبعث الله النبيين مبشرين و منذرين و انزل معهم الكتاب بالحق ليحكم بين الناس فيما اختلفوا فيه.

تمثيل- چون آتش در سنگ و آهن، و میوه و درخت در دانه، و آب در زمین و صفا در آهن، علم و ایمان در نفوس مرکوزاند، و اخراج آن را اسباب است، آئینه علم جز تذکر نیست: و لقد ليسرنا القرآن للذكر، فهل من مدكر.

حقیقت- آن چنانکه نفس ادراک که معرفت است مقتضی عبادات اضطراری و رحمت عام است، ادراک ادراک که علم است مستلزم عبادات اختیاری و سیر و سلوک و رحمت خاص است: و ما خلقت الجن و الانس الا ليعبدون.

فایده- مظهر این رحمت همچنان مظهر رحمت عام است که: بالمؤمنين رؤف رحيم.

حقیقت- مبداء این نوع از کثرت، عبادت و بعد عدمی است که تعظیم امر نسبی است، که کثرت متحقق نگردد الابدین و این نسبت به یقین، که مقام وحدت است و کشف حقیقی، ساقط می گردد: و اعبد ربك حتى ياتيک اليقين.

حقیقت- واصل کامل در وقت استغراق مقام معرفت اگر به علم پردازد، که از رهگذر حواس داخلی و خارجی حاصل می شود،

محبوب گردد: لن ترانی ولاکن انظر الی الجبل.

فروع- چون متنزل شود جهت ارشاد و تکمیل به حسب مرتبه کمال وصال به آیات نزول کند، اعلی منزل او آیت کبری بود و بیان وجدان آن جز به طریق اجمال ممکن نشود: فاوحی الی عبده ما ووحی.

حقیقت- غایت علم اعنی ادراک ادراک عدم ادراک است، چه مدرک حقیقی غیرمتناهی است، و علم متناهی، و این عدم ادراک ادراکی بود بی ادراک ادراک، و ادراک عدم ادراک در این مشهد حیرت و استغراق مدرک بود در مدرک، و از آن وجه که با عدم ادراک است به جهل و غفلت ماند و صاحب این حال از این وجه مستور گردد: و تحسبهم ایقاظا وهم رقود.

سری نازک- بعد از این حال نسب که از مقام کثرت و شرک خفی است مرتفع گردد، و فنای مدرک، و ادراک در مدرک، آن چنان که هست ظاهر شود، و تبدل الارض غیر الارض یوم نطوی السماء کطی السجل للکتب، با لوازم آن از انتشار کواکب و تکویر آفتاب و غیر آن حال حاصل گردد، و ندای حقیقی ازلی و ابدی به گوش هوش بی هوشی سالک آید که: لمن الملك الیوم؟ و از خلاء فناء حقیقی صدائی خیزد که: لله الواحد القهار.

تمثیل- عقل را ادراک این شهود به مثبت محسوسات حسی است، به نسبت با حسی دیگر، یا چون اکمه است به نسبت با الوان، و یا

طبیعت ناموزون به نسبت با موزونات طبیعی، چون شعر و اصول موسیقی. از آنکه تصرف او به واسطه نسبت‌های خفیه است از اشخاص و انواع کلیات، و این جمله امور نسبی است و از عالم خلق است، و ادراک عالم امر و رای این است، فکیف ادراک مالک خلق و امر، که از این جمله منزّه است؟: الا له الخلق و الامر، تبارک الله رب العالمین.

رمز- از تنگنایی این مقام است که: لایسعی فیہ ملک مقرب و لا نبی مرسل فرمود، لو اطلعت علیهم لولیت منهم فرارا و لمثلت منهم رعبا.

رمزی نازک- کمال نبوت از روی نبوت به کثرت است: فانی اباهی بکم الامم یوم القیامة و تحقق ولایت در وحدت که: لایسعی فیہ ملک مقرب، و اگرچه قوت نبوت به حسب قوت ولایت است، که نور او به مثبت نور قمر از آفتاب که آن نبوت است مستفاد است، لیکن مخالفت از وجه وحدت و کثرت است که: وترى الشمس اذا طلعت تزاور عن كهفهم ذات اليمين و اذا غربت تقرضهم ذات الشمال.

نکته- مبداء ولایت غیرنبی نبوت است و مبداء نبوت نبی ولایت: قل ان کنتم تحبون الله فاتبعونی.

دقیقه- باشد که ولی غیر نبی از خاصیت متابعت به مقامی برسد که از ولایت نبی بدو فیض رسد، و اتحاداتی انجامد که نبی از وجه نبوت محض در بعضی امور تابع وی شود، و به حقیقت متابعت خود کرده باشد در مرتبه دوم و حیثاً اثبات مخالفت در غیر نبوت خاتم

النبيين (ص) اتفاق افتد: هل اتبعك على ان تعلمن مما علمت رشدا،
هذا فراق بيني و بينك.

دقیقه- از سعت دایره ظهور خاتم النبیین (ص) که مظهر اسم الرحمن است و آن غایت کمال نبوت و صفای مظهریت است، ولایت تام به ظهور آمد، تا جامع مخالفات دایره طرق گشت و سعادت در متابعت اوصلی الله علیه و سلم منحصر شد و صورت مخالفت در اجتهادات و احکام آمد، و اصول بر يك اساس قرارگرفت و مجتهد احکام اگرچه مخطی بود مصیب گشت: و ما ارسلناك الا رحمة للعالمين.

دقیقه- چون عارف بدین مقام متحقق گردد، یعنی از ولایت بی واسطه دیگری استفاضت نور کند، اکنون از مرشد خارجی مستغنی گردد، که تصرف خارجی جهت ریاضت نفس است و صفت نفس عارف آن است که فرمود: وکلبهم باسط ذراعیه بالوصید. و دیگر مرشد از برای دلالت و هدایت و سلوک است و حال عارف ضلال و حیرت در مقام بی بیصر و بی ینطق است، و من یضلل الله فلن تجدله ولیا مرشدا.

سری نازک- ادراك ادراك، بنابر غلبه بطون از شدت ظهور مسماست به ظاهر و حق، و ادراك عدم ادراك بنابر غلبه ظهور از شدت بطون مسما است به باطن و خلق. هو الاول و الآخر و الظاهر و الباطن.

سرسر- ظهور وجودی است، و وجودی عین وجود است که غیر جز

عدم و عدمی نیست، و عدمی هم چنان عین عدم است که واسطه‌ای میان وجود و عدم نیست، و ظاهر وجودی است و باطن عدمی، پس آنچه به نزد محبوب خلق است در واقع حق است که بر وی محجوبی و مخلوقی ممتنع است: واللّه غالب علی امره.

حقیقت- اظهار ظاهر کرد و او ظاهرتر است از هر ظاهر، و اخفای باطن کرد، و او باطن تر است از هر باطن، که ظهور و بطون او حقیقت است، به خلاف ظهور ظاهر و بطون باطن، پس او ظهور ظاهر بود و بطون باطن و ظهور و بطون در حقیقت متحداند. أله، مع اللّه.

فایده- بنا بر آنکه صورت ظاهر هر ظاهر به وجود است، و هستی ظاهرتر هر ظاهر است، پس هستی او نسبت به هستی‌ها اول و باطن است، و نسبت به ظهور خودش ظاهر و آخر. هو الاول و الآخر و الظاهر و الباطن.

حقیقت- ظهور و قیام مفهوم هر يك از اول و آخر و ظاهر و باطن بدان دیگر است که متضایفانند، بلکه ظاهر عین باطن است، چون اعتبار بطون کنند و باطن عین ظاهر است، چون اعتبار ظهور کنند و درهویت که مسمای هواست غایت انطماس تعینات حسی و وهمی و خیالی و عقلی است، و قاهر مجموع تعینات متناهی است و هو القاهر فوق عباده.

حقیقة الحقایق- هو به حقیقت هویتی را سزاوار است که مستفاد از

غیر و مغایر وجود نیست. هر ذات را که هویت از غیر بود یا مغایر وجود باشد لذاته هو هو نبود، بل هو لغیره بود: هو الله الذی لا اله الا هو.

نکته- دو چشم‌های هو جامع دو مفهوم نوع ذات و افعال است، بینهما برزخ لایبغیان اعنی الصفات. چون به اسم ذات که لفظ الله است پیوندد يك چشم گردد و نسبت و اضافت مرتفع شود: قل الله ثم ذرهم.

لطيفة- حقیقت هویت غیب پوشیده‌تر بود از مفهوم ظاهر و باطن و اول و آخر، و از این جهت بعد از این صفات ختم فرمود به هو، که: وهو بكل شیئی علیم.

تنبیه- آنچه مفهوم این درویش است از این آیت اگر نوشته شود ظاهر را زیادت از يك مجلد آید: قل لو كان البحر مداد الكلمات ربی لنفد البحر قبل ان تنفد كلمات ربی.

حقیقت- ظاهر و باطن و اول و آخر، چون هر يك از غلبه ظهور تنزل کرد به فعل، از ظهور و بطون، عالم غیب و شهادت و دنیا و آخرت ظاهرگشت و وجه نسبت این دو اسم با مبداء، مظهر صفات متقابل گشت، چون: رضا و غضب و لطف و قهر و قبض و بسط و از شاییه تعلق به فعل، معبر شد به تدبیر صفات جمالی و جلالی: تبارك اسم ربك ذی الجلال و الاکرام. و آن وجه دیگر اعنی ظهور در فعل تسمیه

یافت به نور و ظلمت و ایمان و کفر و روح و جسد: خلق الموت و الحیات، وجعل الظلمات و النور.

حقیقت- در مظهر کلی که نقطهٔ آخرین محیط مراتب وجود است- آن چنانکه ترا روشن گردد- هر دو وجه بر فوق نقطهٔ اول مجتمع گشت که مرکب بود از غایت سفلی مرکز و علوی محیط اعنی عنصر خاکی و روح اضافی، و از این سبب مسجودی و خلافت را سزاوار آمد: و علم آدم الاسماء کلها و ما منعك ان تسجد لما خلقت بیدی.

خاتمه- ظهور این کمال یگانگی او بود که ختم نوع آخرین است. مقصود اظهار است از آنکه علت غائی به وجود ذهنی متقدم است و به وجود خارجی متأخر که: نحن الآخرون السابقون.

باب سوم در مظاهر و مراتب آن و بیان مبداء

مقدمه- شدت ظهور مدرک مانع ادراک بود، به مثبت ظلمتی که از ادراک قرص آفتاب به دیده رسد: واضله الله علی علم.

دیگر- ادراک ادراک جز به واسطه امری داخلی و یا خارجی حاصل نشود که آن آیات آفاق و انفس است: ان فی خلق السموات والارض و اختلاف الليل و النهار آیات لاولی الالباب.

دقیقه- نماینده هر روشنی که غایت روشنی او مانع ادراک بود تا چیزی از آن نموده نپوشاند او را ننماید، اگر به جملگی بنماید نماینده نماند: مثل نوره کمشکات فیها مصباح.

حقیقت- پس شاید که چیزی تاریک، یعنی عدم مطلق، نماینده روشنی بود یا روشنی یعنی عدم ممکن نماینده روشن تری گردد، چون آئینه نسبت با قرص آفتاب: سزیهیم آیاتنا فی الآفاق و فی انفسهم.

قاعده- تقابل میان نماینده و نموده جهت نمایش ضروری است، و مقابل هستی جز نیستی نیست: والله الغنی و انتم الفقراء.

حقیقت- نماینده تا به نیستی بعضی از تعینات خود، که مسما است به تجلیه و تصفیه، موصوف نگردد، نمایندگی از او نیاید، بلکه به حقیقت نماینده خود آن نیستی است. غایت ما فی الباب آنست که در بعضی از صور آن نیستی قایم بود به هستی اعتباری که آن نیز نیستی است و

به ضرورت نماینده هستی جز نیستی نبود، لیکن نه بر سیل حلول و اتحاد یا ارتکاز که این جمله نسبت دو هستی ست با یکدیگر، بلکه بر وجه تقابل و تضاد وجود و عدم: خلقتك من قبل ولم تك شيئا.

تمثيل- ظلمت ضد نور است و ترکیب میان دو ضد محال و ظل که ضوء دوم است از این دو حقیقت حاصل می شود: الم تر الى ربك كيف مد الظل.

قاعدة- حقیقت صفا اعنی نیستی و تقابل اگرچه نمایندگی را به نسبت با مظهر کافی آمد، لیکن به نسبت با ظاهر، که ادراك ثانی است مر حقیقت خودش را، از مظهر به واسطه تعاکس کدورت میان با پشت آئینه، مثلا همچنان شرط است تا عکس دوم صورت نه بندد، و در این مشهد اسرار ناگفتنی بسیار است: انی خالق بشرا من طین، فاذا سویته و نفخت فیه من روحی فقعوا له ساجدین.

لطيفة- انی خالق اشارت است به شرف علت فاعلی و بشرا به صوری و من طین به مادی فاذا سویته و نفخت فیه من روحی فقعوا له ساجدین به علت غائی؛ و علت شرف هر یکی پوشیده نیست: ذالك ذکری للذاکرین.

حقیقت کلی- نهایت ظهور مراتب کلیات و اختلافات ذاتی بر نوع آخر است یعنی انسان، که ایجاد بعد از وی جز در اصناف و انواع واقع نمی شود، و آن به حقیقت اظهار ما بالقوه به فعل است، نه مبداء

ایجاد بعد از آخر، که تنزل حقیقت از مقام کلی- بجز ماهیت اعیان
ثابته- به جزئی هویت به اتمام رسید. عدم محض بود و بعد از آن
ظلمت و کدورت بود. و در صحیح که بیان ایجاد عالم می فرماید بدین
معنی تصریح فرمود که: آدم را علیه السلام روز جمعه بعد از عصر آفرید
و روز شنبه یعنی بعد از او هیچ چیز نیافرید. بدین سبب که يك وجه او
ظلمانی و عدمی بود، انعکاس از او آید، و حامل حقیقت ظهور وجود
جز او نشاید: و حملها الانسان انه كان ظلوما جهولا.

حقیقت- امر عام از حیثیت مفهوم اگرچه به کلی نزدیک تر بود، لیکن
خاص از حیثیت حقیقت جمع به نمایندگی اولی است که هرچه عام را
هست خاص را هست، و لاینعکس: هوالذی انشاء کم و جعل لکم
السمع و الابصار و الافئدة.

حقیقت- ظهور وجود حقایق اسما که نسب کمال مراتب وجودند در
افعال است که شئون و تجلیات حقایق با مراتب تعینات به حد ظهور
کلی می پیوندند، و باز ظهور جملگی بر جمله آن در حقیقت انسان است
که واحد کثیر و فرد جامع جامع است: خلقکم من نفس واحدة و علم
آدم الاسماء کلها و خلق منها زوجها و بث منهما رجالا کثیرا و نساء.

حقیقت- چون روی آینه را تسویه و تعدیل و تصفیه و تکمیل به اتمام
رسد و متوجه وجه باقی شود که غرض و غایت ایجاد وی است، و
کلیت آن بی توهم حلول و اتحاد مستغرق صورت حقیقت بی صورت
گردد. که نفخ روح اشارت بدان به واسطه شود، و در میان غیر و وجه

باقی و چشم غیریت از او پشت تیره آید و او را نام خلیفه آید، و محل
اعتراض گردد که: اتجعل فیها من یفسد فیها و یسفک الدماء.

فایده- چون به قرب مخصوص گردد متوجهات را مسجود آید: فسجد
الملائكة کلهم اجمعون.

تمثیل- هوا اگرچه لطیف تر و عالی تر از خاک است و نخست شعاع
آفتاب بدو می رسد، لیکن حرارتی که از شعاع و زمین حاصل می گردد
در او مؤثر است، و برودت ذاتی او در نسیم بواسطه آن حرارت به حد
اعتدال می رسد و سبب اظهار آثار علوی و سفلی می شود. پس از این
وجه خاک عالی تر از هوا بود، و این علو مکان است: و لقد کرنا بنی
آدم و حملناهم فی البر و البحر و رزقناهم من الطیبات و فضلناهم علی
کثیر ممن خلقنا تفضیلا.

حقیقت- علم به ذات بسیط به مجرد امور سلبی که مفهوم تسبیح و
تقدیس است حاصل نگردد. بلکه بی انضمام امور اضافی ممتنع
است. و مجموع سلب و اضافت جز در مرکب صورت نه بندد، که
دانستن امری بی نمونه در نفس داننده محال است: و علم آدم الاسماء
کلها ثم عرضهم علی الملائكة.

اصل- انسانیت عبارت است از حقیقتی که اجزاء او نفس و بدن و
هیأت اجتماعی است نه هر یک از این مجموع: ثم انشأناه خلقا آخر
فتبارک الله احسن الخالقین.

حقیقت- نماینده شخص نگرنده در آینه به حقیقت صورت عکس او است نه نفس آینه: و فی انفسکم (ای فی حقیقتکم و عینکم) افلا تبصرون.

دقیقه- باز در دیده بیننده عکس صورت او عکس آینه بود که به انسان العین مسما است و باز آن عکس را چشمی است نگرنده، پس خود به خود نگرنده خود در خود است: لا تدرکه الابصار و هو یدرک الابصار.

خاتمه- آینه و عکس و دیده و مردمک عین یکدیگرند و این شهود احدیت جمع و مقام محمدی (ص) است، که حقیقت وحدانیت در مظهر فردانیت ظاهر شود: و ما رمیت اذ رمیت و لکن الله رمی.

باب چهارم دروجوب وحدت

حقیقت- ذات هستی اقتضای یگانگی مطلق می‌کند که غیرهستی جز نیستی نبود: شهد الله لا اله الا هو.

حقیقت- هستی دیگر که غیر هستی است بر هستی مقدم نیست که: تقدم الشيء على نفسه لازم می‌آید. پس هستی واجب یگانه بود. لا اله الا هو في الآخرة والاولی.

دیگر- با هستی نیستی در نسازد که ضدین اند، و نه نیست و نه هست، یعنی امکان، اعتباری است، حقیقتی در خارج ندارد، آنچنانکه گفته شد: ءآله مع الله.

دیگر- ممکن در وقت هستی واجب الوجود است و بر حقیقت اعتباری عدمی خود باقی است، و اگر نه قلب حقایق لازم آید، و جویت به سبب ظهور وجود اعتباری دیگر است او را، و همچنان واجب دایما بر وجوب ذاتی خود باقی است که به هیچ وجه اعتبار تغییر و تبدیل در او نیاید. و هو الآن على ما عليه كان. پس با وی وجودی دیگر نیست: ان الله لغنى عن العالمين.

لازمة- وجود عین خیر است و عدم عین شر و شر از اعتبارات و نسب خیزد: ما خلقناهما الا بالحق.

قاعدة- یگانگی ذاتی که ذات لذاته اقتضای انتفای غیرکند، جز

هست حقیقی را نیست، و این یگانگی مسما است به احدیت، که یگانگی مجرد بود، از نسبت و اضافات، تا غایتی که منزّه بود از مفهوم این الفاظ و از نفی مفهوم این الفاظ، و از جمله مفهومات و یگانگی صفاتی که ذات در صفات الوهیت نفی مماثل و مشارک کند مسما است به واحدیت، همچنان مخصوص است به هستی و در حقیقت مغایرت میان آن هر دو مرتبه نیست، ولیکن به نسبت با مفهوم فرمود: و الهکم اله واحد، واللّه احد.

تأویل- احدیت من حیث المفهوم از قبیل اسم ظاهر است که غیر نیستی است و از غلبه ظهور او است که غیر با اللّه درنگنجد. قل اللّه ثم ذرهم و باز صمدیت من حیث المفهوم الذی لاجوف له، از قبیل اسم باطن است و از غلبه بطون اوست که هیچ گونه کثرت در مسمای اللّه درنگنجد، و چون ظاهر و باطن در آن جناب متحدند، هر دو اسم صفت لفظ اللّه اند و تکرار لفظ مفید عدم تقدم و تأخر و اثبات اتحاد هر دو صفت آید. و مسمای اللّه مفهوم هو است یعنی غیب مطلق که کل بی جزء این مجموع است، و چون احدیت از ظاهر مقتضی نفی غیر متأخر است و صمدیت از باطن مقتضی نفی غیر متقدم و جمعیت هر دو در اللّه مقتضی نفی معیت غیر، تفسیر فرمود: لم یلد و لم یولد و لم یکن له کفوا احد.

دیگر- تعین اول از هویت مطلق که در نظر عارف آید عدم استناد است بغیر و استناد غیر بدو که مفهوم الهیت خاص است، که مسما است به اللّه، و چون از این کثرت اعتباری خیزد و تغایر و کثرت یا

ذاتی بود به حسب اجزاء و یا به حسب تغایر وجود و ماهیت، و یا صفاتی بود به حسب جنس و یا نوع و یا شخص، ذاتی را به احد و صمد نفی فرمود، و صفاتی را به لم یلد و لم یولد و لم یکن له کفوا احد.

حقیقت- وجوب وجود وحدت واجب را ذاتی است، که قلب حقایق ممتنع است و تغییر و تبدیل را به هیچ وجه و اعتبار به حضرت مقدس او راه نیست: و هو الآن علی ما علیه کان. و همچنان امکان اعتباری که عدم است ممکن را دائماً لازم ذاتی است، و وجوبیت بالغیر به سبب ظهور وجود است و اعتباری دیگر است از عبارات که هرگز حقیقت او را که نیستی است مبدل نگرداند: کل شیئی هالک الا وجهه.

حقیقت- وجود اگرچه دائماً واحد است بر حقیقت حقیقی خودی خود بلا تغییر و تبدیل باقی است، و عدم همچنان دایماً بر عدمیت خود است، لیکن از ظهور وجود در عدم که ضد است و بضدها تتبیین الاشیاء موجودی دیگر یعنی ممکن موجود نموده می شود، به مثبت عکس آینه، چه که نموده در مظهر از وجه نمود عین نموده نیست من حیث هو، چنانکه گفته شد، و از کثرت نمود به حسب امر خارجی کثرت در بود لازم نیاید که نمودی که غیر بود است عین بود نیست: ان بعض الظن اثم.

خاتمة- ظهور مرتبه وحدانیت در اعداد در فردانیت است، یعنی که مرتبه عدد ثلاثة که جامع زوجیت و وحدانیت است، و در این مقام

بحث‌های شریف است که شمه‌ای از آن نموده می‌شود: و ما رمیت اذ
رمیت ولكن الله رمى.

باب پنجم در بیان ممکن الوجود و کثرت

حقیقت- ممکن امری است اعتباری که عقل بر وفق خویش از ادراک وجود و عدم به هم در ذهن ترکیب کند، و چون به نهایت طور خویش رسد که مبداء طور کشف است حکم کند بدانکه اعتباریات را در خارج وجودی نیست: ان هی الا اسماء سمیتوها انتم و آباءکم.

حقیقت- جسم و جسمانیات از جواهر و اعراض به جملگی از امور اعتباری اند، به حقیقت وجود خارجی ندارند: کمثل عیث اعجب الکفار نباته ثم یهیج فتراه مصفرا ثم یکون حطاما.

حقیقت- وحدت چون متعین شد نقطه گشت و از سرعت انقضا و تجدد تعینات متناسبه مانند خطی صورت بست، و بازاز تجدد تعین خطی جسم پیدا گشت و از تجدد تعینات جسمی حرکت مصور شد و از تعینات متوافق زمان در وهم آمد و کثرت موهومه غیر متناهی نمودن گرفت: کسراب بقیعة یحسبه الظمان ماء حتی اذا جائه لم یجده شیئا.

حقیقت- چون از توهم وجود، معدوم و ممکن و تعینات معدومات کثرت ناشی گشت الی مالانهایة، هر مرتبه از او به مثبت اعداد از واحد به خاصیتی و اسمی مخصوص شد و اختلافات. عدمی نمودن گرفت: و لو شاء ربك لجعل الناس امة واحدة ولا یزالون مختلفین الا من رحم ربك و لذلك خلقهم.

تمثیل- به حسب اختلاف در صورت آینه و کمیت و کیفیت او صورت

عکس مختلف نماید، و باز هر یکی به خاصیتی و هیأتی ممتاز گردد: قل کل یعمل علی شاکلته.

حقیقت- کثیر و کثرت قایم است به وحدت که مبداء مفهوم او است و باز به هر یک از مراتب کثرت از روی کلی و کلیت وحدت محیط بود، چون جنس و نوع و فصل و موضوع و محمول. پس ظاهر و باطن کثرت وحدت بود و کثرت جزاعتباری نبود از اعتبارات، و اختلافات وحدت که از خواص کثرت است امر عدمی بود: ماتری فی خلق الرحمن من تفاوت ظهور وحدت دارد.

حقیقت- ظهور وحدت در کثرت به حسب مناسبت و موافقت اجزا بود که مسما است، و ملایمت طباع و جذب قلوب به سبب خفای تعیین عدمی است و ظهور حقیقت وجود در وحدت، و این معنی در جمله اجزای موجودات واقع چه که سلسله اسباب متصل است: الذی اعطا کل شیئی خلقه.

حقیقت- اجزای وجود آفاق در حسن ظاهر متباعدند، و اجزای وجود انسان متقارب، لاجرم تسویه و تعدیل که مظهر وحدت است در او ظاهر شد، و مراتب کمالات کلیات به کلی در او به فعل آمد که نوع آخر است و مظهر تام کامل وجود گشت: و صور کم فاحسن صور کم، فتبارک الله احسن الخالقین.

لطیفة- عشق مجازی که افراط محبت است جز از حسنی که مظهر

انسانیت است صورت نبندد که آینهٔ دل او موصوف است به سعت:
لایسعی ارضی و لاسمائی و لیکن یسعی قلب عبدالمومن جز به
صورت حسن تام مستغرق نگردد، و همین عشق بود که از غلبهٔ صورت
معشوق مجازی تعین را بسوزاند، و بی مزاحمت اعتبار حجب خود
بخود عشق بازی کند و آن را عشق حقیقی گویند: یحبهم و یحبونه.

تنبیه- اسرار مراتب این حال را در رساله‌ای که موسوم است به شاهد
حواله کرده‌ایم آنجا طلب باید کرد: نحن نقص عليك احسن القصص.

باب ششم در تعیین حرکت و تجدد تعینات

حقیقت- تجدد تعینات، به حسب اقتضای ذاتی، که نسبی‌اند و نسبییت عرض، است و العرض لایقی زمانین، و به حسب اقتضای منتسبین اعنی الوجود و العدم طالب و مشتاق عدم‌اند، و بر سرعت تمام ساری و متحرك به مركز فطرت ذاتی خوداند که عدم است، به مثبت جواهر به مراکز: و تری الجبال تحسبها جامدة و هی تمرمرالسحاب.

حقیقت- ظهور سرعت سریان تعیین در زمان از بدیهیات است، که در هر طرفة‌العین حال را تجددی حاصل می‌شود تا در مرتبه خویش محکوم علیه نمی‌گردد به ادراک، چه هر يك از اجزای آنات او مانند نهر جاری و خط ممتد می‌نماید، همچنین تجدد تعیین مکان و سرعت سریان آن ظاهر است، چه هر يك از اجزای جسم محیط که محل مکان است در حرکت مستدیر اقتضای اخفای جزو دیگر می‌کند و شبهت نیست که مکان مجموع اجزای آن جسم است و تجدد تعیین حرکت از ضروریات است، از آنکه خروج از قوه به فعل جز به طریق تدریج صورت نه بندد، مگر به تصور مبداء و منتها و عدم سکون متحرك بینهما و چون زمان و مکان و حرکت در هر طرفة‌العین مبدل گردد، ضرورت بود که جهات و اجسام و اعراض دیگر بدین و تیره روند که محقق است که هرآنی و جزوی را از مکان و حرکت با هر يك از معروضات ایشان نسبتی است غیر نسبت اول، و هر یکی در هر طرفة‌العین به حسب لبس و خلع تعیین وجودی و عدمی خاص می‌یابند، و این معنی را محبوس و مقید زمان و مکان درنیابد: بل هم فی لبس

من خلق جدید.

تمثیل - آفتاب و کواکب را به نسبت با بقاع در هر طرفة العین افولی و غروبى و مشرقى و مغربى است: فلا اقسام برب المشارق و المغرب.

حقیقت - مفهوم انای هر شخصی و متعینی در میان دو طرف مرکز ظاهر و باطن است، چون آن واقع است میان دو طرف زمان، و حرکت واقع میان مبداء و منتهی، و مانند خطوط که سطوح از آن مرکب‌اند و نقطه که اصل خط است، عبارت است از هویت بی کیف که در اشخاص روان شده: کل یوم هو فی شأن.

تمثیل - قطره باران در وقت نزول ریسمان نماید و نقطه گردان دایره و سراب آب: یحسبه الظمآن ماء.

حقیقت - هیئات اجتماعی از جمله اجزاء مرکب است و هیئات اجتماعی نسبت و عرض است هر زمانى معدوم می‌گردد و مرکب به عدم هر جزوی معدوم می‌شود و امور معقوله به نسبت با مکاشفات همان اعتبار دارد که اعتباریات به نسبت با معقولات، بلکه محسوسات در عقل از آن رو که ایشان نیز متعین‌اند، و تعین در غیر وجود جز عرض نیست و حکم عرض معلوم است، فی الجملة بر ناصیه غیر مطلقاً رقم کشیده آمده: کل من علیها فان.

تمثیل - هیئات و صورت شخصی به حسب کمیت و کیفیت بعد از مدتی به ضرورت متغیر و متبدل می‌شود، چون شکوفه و نطفه که میوه

رسیده و انسان کامل الخلقه می شود و معلوم است که آن تغیر و تبدیل به مجموع آن مدت پیدا گشته است و در هر لحظه از او چیزی از اجزاء کم شده و چیزی فزوده و از عدم جزء عدم کل لازم آید و هم بر این قیاس بود حکم چیزی که عمر آن قرن ها و دورها بود، چون عناصر و افلاك و غیرهما، لیکن از قلت تغیر که در زمان بسیار می افتد محسوس نشود، مگر بعد از انقضای مدت نشأه اولی: اذا السماء انفطرت و اذا الكواكب انتشرت، الی قوله: علمت نفس ما قدمت و آخرت.

حقیقت- هر چیزی که به حواس ظاهر نزدیک تر بود تغیر و تبدیل در آن ظاهرتر نماید، چون عرض به نسبت با جوهر و جواهر سفلی عالم کون و فساد به نسبت با علویات و علویات به نسبت با جواهر روحانی، و اگرچه حرکت و تبدیل اظهر متأخر مسبوق است بر متقدم اخفی و مرتب بر آن به مثبت مرکز متحرك، که هر کدام دایره ای که از او دورتر افتد حرکت مرکز در او ظاهرتر بود: و مامن دابة الالهو آخذ بناصيتها.

رمز- حرکت قلب انسانی در نفس مرکز است که: قلب المؤمن بین اصبعین من اصابع الرحمان یقلبها کیف یشاء. و حرکت فلك اطلس که جمله حرکات کمی و کیفی مفوض بدو است و دایره آخرین است دوری است، اینجا: قلب المؤمن بین اصبعین من اصابع الرحمان و فی انفسکم و آنجا: الرحمان علی عرش استوی. و به ضرورت که حرکت دوری تابع حرکت مرکز بود، و این بود حقیقت آنکه گویند حرکت افلاك جهت تشویق نفوس است: و سخر لکم الشمس والقمر.

حقیقت- از ظهور وجود در عدم و عروض تعیین و مراتب و شئون تعینات، وجوه مراتب کمالات که به نسبت با وجود، بر وجه وحدت کلی، باطن و مخفی بودند، ظاهرگشتند، و صور اسماء حسنی که مسماند به حضرت اسمائی که نسبت آن مراتب و شئون است، در حقیقت بوجه فعلی در آئینه عدم ممکن به حد شهود رسید، بی تغییر و تکثر حقیقی، به مثبت علمی جدید که حاصل شود و بدان جناب باز گردد. و حقیقت به رجوع بر نقطه آخرین یعنی انسان به حد تحقیق رسید، و بیان این معنی در کتاب عزیز به عبارات مختلفه بود، چنانکه: ولنبلونکم حتی نعلم المجاهدین منکم و الصابرين.

حقیقت- چون مبداء و مفهوم هر یکی از جزئیات در حالت فعل و ظهور اسمی خاص بود، و اسما به جملگی، از وجهی که ناظراند به ذات متحدند که موصوف جمله لفظ الله است، لاجرم هر یکی از ذرات وجود و اگرهم خود به قدر جزو لایتجزی بود به حسب قوت مشتمل باشد بر جمله مراتب جزئیات. و ذات مقدس به جمیع وجوه اسما و افعال ناظر و قیوم آن جزوی بود: فاینما تولوا فثم وجه الله.

حقیقت- ظهور احکام جزوی در کلی موجب تجزی و تعدد و تغییر نیست که او به جمله جزئیات محیط و شامل، و در ذات خویش بسیط و کامل است و علم و غیره که نسبت است جز به يك وجه نیست که کثرت و اختلاف متعلق موجب کثرت و اختلاف متعلق نیست علی الخصوص نسبت عدمی و اعتباری. بلکه اوتعالی به کلیت خویش در هر ذره ای از ذرات وجود متجلی است و حکم مراتب در هر ذره ای

الی مالانهایه بر یک وجه بی تعدد و تغیر بدو ثابت. به اندک فراستی این معنی ادراک توان کرد. چون به حقیقت عدمیات و اعتباریات رسند، و حیثند جمله مشکلات و مغالطات و همی و خیالی و عقلی منحل گردد: ان الله واسع عليم.

حقیقت- چون مبداء و منتهای کثرت وحدت است، لاجرم نهایت رتبت کلیات بر اشخاص است و نهایت اشخاص بر شخص مخصوص به کمالات متمیزات فصلی و شخصی از نوع اعنی علم و قدرت و نطق و خواص آن که نفس محمد است صلی الله علیه و سلم. آن چنانکه انسان از حیوان به علم و قدرت و نطق ممتاز گشت، او صلی الله علیه و سلم در این کمالات در غایت رتبت نشست که اعجاز است و خرق عادت به قدرت فعلی و تأثیر نفوس چون: و رأیت الناس یدخلون فی دین الله افواجا از کلامی که: لایأتیه الباطل من بین یدیه ولا من خلفه، و از این جهت بعثت او به آخر الزمان و قریب به ساعت مخصوص گشت که: بعثت انا و الساعة کهاتین، اقتربت الساعة و انشق القمر.

حقیقت- نقطه آخرین دایره متصل بود به نقطه اولین و در دایره وهمی که وجود آن از سرعت سریان نقطه است عین اول بود: نحن الآخرون السابقون، من رائی فقد رای الحق، ان الذین یبایعونک انما یبایعون الله.

حقیقت- هر حرکت که بر سمت نقطه آخرین واقع شود اگر بر خط

دایره بود مبداء حرکت از این وجه اسفل السافلین گردد و اگر از وجه ترفع بود و تنزل نوعی و شخصی اعلی علیین بوده باشد: قیل ارجعوا و رالکم فالتمسوا نورا، لقد خلقنا الانسان فی احسن تقویم، ثم رددناه اسفل السافلین.

خاتمة- شرف رتبه انسانی جهت مظهریت علم و قدرت و احدیت جمع و آخریت اول اقتضای تکلیف کرد، از آنکه فیض چون از مبداء نزول فرماید تا به حاق وسط نرسد، عروج صورت نه بندد، که ظهور رتبه از هر یک از مظاهر لازم است و چون رتبت به کلیت به فعل آید، بعثت و تکمیل نفوس و دعوت به معاد صورت بندد: یا ایها الرسول بلغ ما انزل الیک من ربک.

باب هفتم در حکمت تکلیف و جبر و قدر و سلوک

حقیقت- حکمت تکلیف اظهار هستی است به ظهور عجز غیر و اضطرار به عبادت و تعظیم ذات معبود حقیقی، و غایت آنست که حصه عدمیت ممکن که عبدیت است از حصه الهیت که وجود است ممتاز گردد، و این بود معنی: ما عبدناك حق عبادتك. ما عرفناك حق معرفتك، و ما قدروا الله حق قدره.

حقیقت- حکمت از ابتلای انبیاء و اولیاء تحقق اضطرار مذکور است، و ظهور فنای وجود مجازی که تعین است علی ما هو علیه کان. و از این سبب در کلام مجید آیت اصطفی و اجتبا و غفران انبیا بعد از التجا و ندای ایشان ذکر فرمود. چنانچه در حق آدم (ع): و عصی آدم ربه فغوی، ثم اجتباه فتاب علیه، و در حق نوح (ع): ولقد نادانا نوح فلنعم المجیبون ونجیناه و اهله من الکرب العظیم و در حق ابراهیم (ع): فلما جن علیه اللیل رای کوکبا و الذی اطمع ان یغفر لی خطیئتی یوم الدین، و در حق داود (ع): انما فتناه فاستغفر ربه و خر راکعا و اناب، فغفرنا له و در حق سلیمان (ع): و القینا علی کرسیه جسدا ثم اناب، قال رب اغفر لی وهب لی ملکا لاینبغی لاحد من بعدی انک انت الوهاب فسخرنا له الريح. و در حق یونس (ع): فنادی فی الظلمات ان لا اله الا انت سبحانک انی کنت من الظالمین، فاستجبنا له. و در حق ایوب (ع): اذ نادى ربه انى مسنى الضر و انت ارحم الراحمین. و در حق موسی (ع): قال رب انى ظلمت نفسى فاغفر لی فغفر له. و در حق محمد مصطفی صلی الله علیه وسلم: و تخفی نفسك

ما الله مبديه و استغفر لذنبك و وضعنا عنك وزرك و اذا جاء نصر الله
السورة، و توبوا الى الله جميعا، ايه المؤمنون لعلكم تفلحون.

حقیقت- از بحث‌های سابق محقق شد که وجه احتیاج جواهر به هستی امکان است، اعراض از این وجه قابل‌تر و محتاج‌تراند، از آنکه اعراض از افعال و غیرها از جهت هستی به جواهر نیز که محل است محتاج‌اند، به خلاف جوهر و نیز تجدد عرض زیادت است بر جوهر که العرض لایبقی‌زمانین، و بنابراین معنی، حضرت حق تعالی جوهر یعنی نفس انسانی را در خلقت مقدم داشت بر عرض که عمل است و فرمود: **والله خلقكم و ماتعملون.**

حقیقت- فعل اختیاری را احتیاج به واجب الوجود زیادت است از اضطراری، از آنکه اختیاری مسبوق است به خلق و قدرت و ارادت و اختیار دواعی و تحریک اعضاء بر وفق داعیه ارادت، و باز هر یکی از این جمله محتاج‌اند به ایجاد اسباب و علل بی‌حصر که آن جمله منتهی می‌شود به اضطرار، به خلاف اضطراری که مجرد ایجاد است، و چون مختار در اختیار مضطراست، اختیار عین اضطرار بود: **ما كان لهم الخيرة.**

قاعده- تعلق فعل که امر نسبی است به ظاهر عین تعلقی است که به مظهر دارد و هر دو جهت اگرچه اول حقیقی است و دوم مجازی در حد اعتباراند و باز در هر دو نسبت از حیثیت وحدت کلیت واحدیت جمع حقیقی دیگر است، و در کلام **مجید يك** فعل را به هر سه جهت

نسبت فرماید اما نسبت با حق تعالی ظاهر چنانکه: الله يتوفى الانفس و نسبت با خلق: قل يتوفاكم ملك الموت الذى وكل الآیة و اعتبار هر دو نسبت باهم: وقاتلوهم يعذبهم الله بايديكم. از آنکه تعذیب عین فعل است و هم چنان اعتبار نسبت حق ظاهر در مثل: و علمك مالم تكن تعلم و در مثل: ولوشئنا لآتينا كل هداها، و قل كل من عند الله وزينالهم اعمالهم و اعتبار نسبت مظهر در مثل: و علمه شديد القوى و مثل: ولكن كانوا انفسهم يظلمون و مثل: جزاء بما كانوا يعملون و مثل: و ما اصابك من سيئة فمن نفسك و زين لهم الشيطان اعمالهم و اعتبار هر دو نسبت در مثل: ان الذين يباعدونك انما يباعدون الله، قل ان كنتم تحبون الله فاتبعونى يحببكم الله و ما رميت اذ رميت ولكن الله رمى. و این مقام خاص مظهر محمدی (ص) است و مسما است به مقام محمود: عسى ان يبعثك ربك مقاما محمودا.

حقیقت - تحقیق این مقام مسبوق است به بقای بعدالفنا که جبر و قدر به هم مجتمع نگردد. هرکدام آیت که مشتمل است بر جبر محض و عدم تأثیر به استقلال، اشارت بود به مقام فنای محض چنانکه: وما انت بهادى العمى عن ضلالتهم و ما انت بمسمع من فى القبور ان انت الانذیر، و انك لاتهدى من احببت فلعلك باخع نفسك على آثارهم. و هرکدام که مشتمل است بر امر به ارسال و تکمیل نفوس چنانکه: وانذر، و قل واتبع وادع، و اقبل اشارت بود به بقای محض. و هرکدام که مشتمل است بر حرکت بعد از سکون و کشف بعد از ستر و علم بعد از جهل و غنای بعد از فقر و هدایت بعد از ضلالت اشارت بود به

احدیت جمع چنانکه: یاایها المدثر قم فاندر، و: یاایها المزمّل قم اللیل و: انما انابشر مثلکم یوحی الی والم یجدک یتیما فآوی، ووجدک ضالافهدی و ووجدک عائلا فاغنی.

حقیقت- آن چنانکه توحید میان تشبیه و تنزیه است یعنی اثبات صفات حقیقی و نفی صفات سلبی که: لیس کمثله شیئی و هو السمع البصیر اعلی مراتب انسانیت یعنی مقام محمدی میان نفی و اثبات است، یعنی بقای بعد الفناء که: فاستقم کما امرت، و بین المشرق و المغرب قبلتی، و ایمان میان نفی و اثبات: واتبع ما اوحی الیک من ربک لا اله الا هو و اعرض عن المشرکین، و اعتقاد میان جبر و اختیار که: ما اصابک من حسنة فمن الله و ما اصابک من سيئة فمن نفسك قل کل من عندالله. و احکام و اخلاق و اعمال میان افراط و تفریط که دین قویم و صراط مستقیم است که: ما کان ابراهیم یهودیا ولا نصرانیا و لکن کان حنیفا مسلما. از آنکه حامل وحدانیت و مظهر وجود اعتدال و حسن است که به بعضی از آن اشارت کرده شد: ان هذا القرآن یهدی للتی هی اقوم، و ان هذا صراطی مستقیما فاتبعوه ولا تتبعوا السبل فتفرق بکم عن سبيله.

خاتمة- در ترتیب سلوک توحید، چون نخست تعین وجود یعنی در تنزل، حضرت علم است آنگه قدرت، آنگه ارادت، و مظهر انسانی نخست بعد از کلی حقیقی اول وجود می یابد یعنی تعین جزوی در صورت نطفه تا درجه عظمی و لحمی، آنگه حیات که مبداء آگاهی و علم است، آنگاه قدرت یعنی قوت حرکت و بطش، آنگه قوت ارادت

تمیز ضار و نافع، و اختیار نافع و کراهت ضار در رفع تعین یعنی عروج
 بر عکس آن بود. پس به حسب اختیار مجازی در حقیقی از او مرتفع
 شود به رضا که ضد آن است و باب الله اعظم است موصوف گردد:
 ورضوان من الله اکبر، و ما کان مؤمن و لا مؤمنة اذا قضی الله ورسوله
 امرا ان یکون لهم الخیرة من امرهم. آنکه قدرت جبری در قدرت
 اختیاری از او برخیزد و به توکل متصف شود که: وعلی الله فتوکلوا ان
 کنتم مؤمنین. آنکه رفع صور علم جزوی در علك کلی به تسلیم:
 ویسلموا تسلیمًا. آنکه تعین عدمی وجود مرتفع شود به فناء در توحید:
 انک میت و انهم میتون و فوق کل ذی علم علیم، حتی یقتل الرجل فی
 سبیل الله. آنگاه اتصاف است به بقای بعد الفناء: و من یتوکل علی
 الله فهو حسبه، که به وجود حقیقی بی عدم که: لایذوقون فیها الموت
 الا الموتة الاولى و علم بی جهل: و علمناه من لدنا علما و قدرت بی
 عجز و ارادت بی جبر که: لهم فیها ما یشاءون موصوف گردد. و اینجا
 بود که: فبی بیصر و بی ینطق و بی یسمع را سزاوار آید، بل که: اطعنی
 اجعلک مثلی و لیس کمثلی، و ختم این مرتبه به مقام محمدی (ص)
 است که نقطه متتها به مبدأ پیوندد: ان صلاتی و نسکی و محیای و
 مماتی لله رب العالمین لاشریک له، ان الذین فرض علیک القرآن لرادک
 الی معاد، کما بدأکم تعودون.

باب هشتم در بیان معاد و بیان حشر و حقیقت فنا و بقا

حقیقت- چون محقق گشت که مبداء عبارت است از ظهور هستی در نیستی، معاد عبارت بود از ظهور نیستی در هستی، چه مبدأ و معاد متقابلانند: کما بدانا اول خلق نعیده.

حقیقت- ظهور هستی در نیستی اظهار و ایجاد خلق است و ظهور نیستی در هستی اخفاء، و اعدام و موت، مبداء چون ظهور هستی بود در نیستی: الست بربکم قالوا بلی. معاد ظهور هستی باشد در حقیقت خودش: لمن الملك اليوم لله الواحد القهار.

حقیقت- ظهور هستی در نیستی اقتضای فنای مظهرکند به حکم ظاهریت که ذاتی است مر هستی را و این دو حال به نشأتین مخصوص است: و ما هذه الحیات الدنیا الا لهو و لعب و ان الدار الاخرة لهی الحیوان.

حقیقت- نیست از روی نیستی هست نگردد، و هست از روی هستی نیست نشود، که قلب حقایق لازم آید، و فنا و بقا هر دو امر اعتباری اند که از تجدد تعینات متباینه و متوافقه نموده می شود و وجه نیستی دایما فانی است و وجه هستی دایما باقی: کل شیئی هالک الا وجهه.

حقیقت- بقا اسم وجود است در رتبه مظاهر، لیکن حقیقی لازم ذات وجود بود و مجازی به حسب امتداد مظاهر متوافقه، و باز فنا اسم ارتفاع تعین است مخصوص و این لازم ذات تعین بود: ما عندکم ینفد

و ما عندالله باق.

تمثيل- تعین انائی جزئی مثلا به انکسار مرتفع شود وبر او اطلاق فنا و عدم نکنند با آنکه سفال را باقی خوانندو علی هذا چون سفال خاك و خاکستر شود، پس بقای اسم همان وجود است که با تعین انایی بود که در سفال اطلاق می کنند، و اگر نه سفال را حادث گفتندی نه باقی: فلا تحسبن الذين قتلوا فی سبیل الله اموات بل احياء.

حقیقت- ظهور وجود تجلیات وجه باقی چون در مظاهر متوافقه بود اسم بقا که لازم وجود ظاهر است در آن مظهر ظهور کند، چه ملایمت و توافق در طور خویش یعنی درعالم کثرت مظهر عالم وحدت و حسن وجه باقی اند و باز چون ظهور آن در مظاهر غیرمتوافقه بود فنا که عدم مظهر است ظاهر گردد. چه عدم توافق و مخالفت عدمی در این طور مظهرکثرت و قبح وجه فانی عدم ممکن است: کل من علیها فان، و بقیی وجه ربك ذوالجلال و الاکرام.

رمز- مدرك از وجه ظاهر حس در این نشأه دنیا است و مدرك از وجه باطن عقل در این نشأه آخرت است و در نشأه دیگر قضیه منعکس بود و خط وهمی میان ظهورو بطون برزخ حدوث است و تتمه این حقیقت در اسم ظاهر و باطن گفته شد: و من ورائهم برزخ الی یوم یبعثون.

نکته- مسافت میان دنیا و آخرت از مقوله کیف است: من مات فقد

قامت قیامته، وکمیت تابع آن: بعثت انا و الساعة کهاتین، یوم کانهم یرونه بعیدا و نراه قریبا.

حقیقت- گفته شد که تعیین در هر طرفه العین منتفی و متجدد می گردد و انتفای جزو مستلزم انتفای کل است و وجود حق تعالی فیاض مطلق است و واهب الصور بی علت و آلت و ماده و مدت. پس عالم در هر طرفه العین معدوم می گردد و عالم دیگر موجود می شود: انما توعدون لصادق و ان الدین لواقع.

حقیقت- چون غیرو وجود حق تعالی جز عدم نیست به ضرورت رتبت تعینات را به جملگی که مسما است به این عالم نهایی و انقضای بود، و تعینات متوافقه مجازی را انقضائی باشد که آن مسما است به: طامه کبری و نشأه اخری. لیکن محجوب مکان و زمان را نظر به فنای چیزی که عمر آن دهور بود نرسد، آن چنانکه گفته شد، مگر وقتی که طی زمان و مکان کرده شود: کلا سیعلمون ثم کلا سیعلمون.

قاعده- از بحث های رفته روشن شد که قیامت کبری را سه مثال است: اول آنکه در هر طرفه العین به نسبت با هر شخص و به نسبت با جمیع عالم واقع می شود. دوم آنکه مخصوص است به عارف بعد از مرگ. اختیاری به حسب ترقی و تجدد احوال و سرعت سریان و کشف اسرار. سیم مشترک است میان اشخاص انسانی و مخصوص بدین نوع بعد از موت طبیعی. اما طامه الکبری به نسبت با مجموع اشخاص و انواع و اجناس بود که زمان را به کلی طی کنند که: وما امر الساعة الا کلمح

البصر او هو اقرب. و مکان را هم چنان طی کنند که: یوم تبدل الارض غیر الارض و اذا السماء انشقت و اذا الشمس کورت و اذا السماء انفطرت الآیات.

حقیقت- چنانکه قوت طینت مبداء در معاش پیدا می‌گردد و تعینات از اوضاع و هیأت بروفق ظهور این نشأه عارض او می‌شود چنانکه از قوت عناصر و امتزاج ایشان انواع و اصناف متولد می‌گردد، و متخیله که تصویر معانی می‌کند بخصوص در خواب، و ملایک و جن که به اشکال مختلفه متشکل می‌شود، هم چنان قوت باطنیت معاش نفسی و بدنی در معاد به فعل آید و ظاهر گردد، و مناسب آن نشأه مصور و مجسم شود، بر وفق آن قوت از علم و عمل، و خلق که نتیجه آن بود و صور و هیأت و اسمای آن در نصوص وارد است چون حور و قصور و طوبی و رضوان و انهار و اثمار و باز اضداد آن از مار و کژدم و آتش و مالک، و وجه مناسبت هر یکی از اجزاء با عملی که مترتب است بر آن بر صاحب بصیرت پوشیده نماند: انما اعمالکم یرد علیکم، فکشفنا عنک غطاءک فبصرک الیوم حدید.

حقیقت- طول اعمار و خلود اشخاص به حسب توافق مظاهر تعینات و کثرت آن بود، مثلاً عمر زمان که اجزای آن یعنی آنات در غایت توافق است دراز عمرتر از افلاک است، و همچنان افلاک که بسیطاند از عناصر دیرینه‌تراند و عناصر از موالید و جواهر فی الجمله از اعراض، و چون آخرت و آخرتیان در غایت اعتدال و توافقاند تا تشابه در آن واقع می‌شود، لاجرم دایم الوجود و مخلد باشند: و اتوبه متشابها و

لهم فيها ازواج مطهرة و هم فيها خالدون.

تذكرة- تشابه در احوال معاد سابقان که به مقام اتحاد رسیده‌اند و به بقای حقیقی موصوف گشته و صورت تضاد و اختلاف تعینات به کلیت از ایشان مرتفع شده زیادت از ابرار بود که اصحاب یمین‌اند، چنانکه فرمود: متکئین علیها متقابلین، و دراتفاق و اختلاف احوال طوایف سه گانه از سابقان و اصحاب یمین و اصحاب شمال در سوره واقعه تأمل باید کرد تا روشن گردد آیت: انه لقرآن کریم، فی کتاب مکنون، لا یمسه الا المطهرون، تنزیل من رب العالمین.

قاعدة- غایت کمال هر چیزی بالقوة در او حاصل است، بلکه کمالات جمله اشیاء در هر شیئی مرکوز است و بواسطه تعینات در او پوشیده‌اند: ما بالذات لایزول بما بالعرض. چون موانع مرتفع گردد از او به ظهور آید و انواع لذات حسی و وهمی و خیالی و عقلی و کشفی به حسب وصول هر یک به ملایم و موافق خویش حاصل شود: فلا تعلم نفس ما اخفی لهم من قره اعین و فیها ماتشتهیه الانفس وتلذذ الاعین.

حقیقت- چون هر یک از قوای مذکوره به قوت مجموع موصوف گردند مجموع مدرکات هر یکی را حاصل شود، و چشم که الطف و اشرف آلات ادراک است به غایت و نهایت کمال ادراک خویش رسد، و وجود به کلیت با جمله مراتب کمال بر او ظاهر شود، معرفت و کشف که حصه بصیرت است به رویت مسمما گردد: وجوه یومئذ ناضرة الی

ربها ناظره.

فذاك- معرفت فطری که لازم وجود است به مثابت حبه بر اطوار
نشأتین گذار فرمود و در هر طوری او را شهودی خاص حاصل گردید و
مرتبه‌ای از مراتب کمال به فعل آمد و اسمی از اسمای حسنی به حد
شهود عینی رسید، و باز در آخر، آخر در مظهر اول و ظاهر در مظهر
باطن ظهور فرمود. اکنون معلوم شود که خط مستقیم وهمی در صورت
شجره به حقیقت دوری بوده است، چه که اتصال نقطه اول و آخر جز
در حرکت دوری صورت نه بندد، و باز در حرکت وهمی دایره محیط
به حقیقت نقطه بسیط مجرد است و نقطه عین وحدت: منه بداء و الیه
يعود. هو الاول و الآخر و الظاهر و الباطن و هو بکل شیئی علیم
ولا حول و لا قوة الا بالله العلی العظیم.